

آدم منصفی نبودم . . .

نمیدانستم منظورش چی یه و چه چیزی را میخواد  
ثابت بکنه . . . سکوت کردم و منتظر بودم مقاطعه کار حرفش  
را بزند . . .

او پس از اینکه آه عمیقی کشید گفت :

— بله . . . حق با دوست شما بود . . . امروز من آدم  
پولدار و ثروتمندی هستم . . . همه چیز دارم هیچ چیز  
توی زندگیم کم نیست . . . با اینحال حاضرم هرچه دارم  
بدهم و جایم را با دوست شاعر تو عوض کنم . . . ولی  
آیا امکان دارد ؟

باز هم کمی مکث کرد . . . بعد پرسید :

— حالا آقای کمال حیدر چکار می کند ؟

— در وزارت راه کارمند شده ! . . .

— کتاب هایش چاپ شد ؟

— آن روزها یک کتاب کوچک چاپ کرد . . . مدتی

است از او خبر ندارم !

— شما چکار می کنید ؟

— بنده را میفرمائید ؟ کارهای مختلفی کردم ولی

هیچکدام فایده نداشت ! فعلا " مدتی به منشی یک مقاطعه

کار هستم .

- عجب !! ...

خنده تلخی توی قیافه مقاطعه‌کار پیدا شد و بسا

ناراحتی گفت :

- در جوانی منم مدتی شاعر و نویسنده بودم .



## دیگ زودپز

فردای روز ازدواجم زنم از من یک دیگ زودپز  
خواست رویم نشد باین زودی به زنم بگویم "همچہ پولی  
ندارم."

بہمین جهت حرف توی حرف آوردم شاید فراموش  
کند...

اما زنم ولکن نبود... ظهر و صبح و شب صحبت  
دیگ زودپز را پیش میکشید و در وصف این اختراع مهم  
شرح و تفضیلات میداد:

" با خرید دیگ زود پز وقت ما بیهوده هدر نمی رود . . . "

" برای پختن غذا مجبور نیستم چند ساعت توی آشپزخانه بگذرانیم . . . "

و من همیشه در پاسخ او یک جمله را تکرار میکردم :

" عزیزم فرمایش شما کاملا " درسته . . . "

زنم بدون توجه به جواب من همچنان سعی میکرد محسنات دیگ زود پز را بشمارد .

با خریدن دیگ زود پز از پولمان هم صرفه جوئی میکنیم . . . چون احتیاج به گاز نداریم . "

" عزیزم حق با شماست . . . "

" یک حسن دیگه هم داره . . . موقع پختن غذا مواد لازم غذاها از بین نمی رود و لذت آنهم بیشتر می شود . "

" عزیزم صحیح است . . . حق دارید . . . "

نمیدانم زنم از این همه خونسردی و تسلیم من چرا عصبانی نمیشد ؟ و چرا پس از این همه فعالیت بدون اثر باز هم برای قانع کردن من کوشش میکرد ؟ . . .

وقتی از شمردن محسنات دیگ زود پز خسته شدم تاکتیکش را عوض کرد . حالا ضمن تعریف از کار دیگ

زودپز همسایه‌ها و آشنایان میگفت:

" غیر از ما تمام مردم دیگ زودپز دارند. من دیگه از خجالت نمیتونم بروی آشناهام نگاه کنم... "

من با همان لحن سابق جواب میدادم:

" عزیزم حق با شماس... "

زنم مدتی هم این حرفها را تکرار کرد و چون باز هم نتیجه نگرفت برنامه را عوض کرد:

منکه از تو ماشین و فریزر و تلویزیون نمیخوام...  
دیگ زودپز ناقابل دیگه چی هس که مضایقه میکنی؟...  
خیلی دلم میخواست بهش بگم:

" زن عزیزم بخدا خیلی دلم میخواد برات یک دیگ زودپز بخرم... ولی روی ندارائی سیاه. " اما حرفم را توی دلم نگه میداشتم. میدانستم هیچ اعتراضی سخت‌تر از این نیست که مردی به زنش بگوید. پول ندارم. یک شب موقع شام دوباره این بحث تجدید شد...  
زنم گفت:

— رفتگر محله‌مان امروز برای خانمش دیگ زودپز خریده بود!

با این حرفش مثل این بود که با پتک محکم زدند

توی سرم! ... اما چاره نداشتم و نمیتوانستم جوابی بدم.

یک شب دیگه خانم با خنده گفت:

- راستی میدانی؟

- چی... چی... رو میدانم؟

- فردا روز هفتمین سالگرد ازدواج ماس... .

- عجب! یادم نبود... این را میگویند سعادت و

خوشبختی! ... ببین هفت سال زندگی خوشی ما چه

زود گذشت! ...

زنم حرف مرا تصدیق کرد:

- راست میگی... در خانه‌ای که دیگ زودپز نیس

عمر به سرعت تلف میشه! ... برای پختن لوبیا سفید

توی دیگهای معمولی آدم باید چهار ساعت وقت صرف

بکنه... در حالیکه اگر دیگ زودپز داشته باشیم فقط

نیم ساعت کافی‌یه... .

مثل همیشه جواب دادم:

- حق با شماست عزیزم.

این دفعه زنم عصبانی شد و با بغض گفت:

- بخدا تو آدم را دیوانه میکنی... .

— چرا عزیزم ؟ ...

زنم جوابی نداد... برای اینکه سرگرمش کنم و مثل همیشه گولش بزنم مطلبی را که تازه نوشته بودم و در روزنامه آنروز چاپ شده بود بدستش دادم و گفتم :

— عزیزم اینرا بخوان ببین چگونه؟

زنم بیحوصله جواب داد :

— تو هرچه می نویسی درست نیست ! ! ! ...

این اولین حرف زننده‌ای بود که در طول ازدواجمان

از زنم می شنیدم . پرسیدم :

چرا ؟ ...

— چرا نداره یک نویسنده قبل از هر چیز باید با

مسائل تمدن آشنا باشد... .

با ناراحتی گفتم :

— متوجه هستی که داری بمن توهین میکنی ؟

— توهین نیست حقیقت است . یک انسان متمدن

باید از کلیه تکنیک‌های صنعتی استفاده کند . تو با

اینکه در قرن بیستم زندگی می‌کنی دوست داری از

وسائل قرن نوزده استفاده کنی... درست مثل این است

که نویسندگانی اینهمه قلم‌ها و خودنویس‌های جدید را

کنار بگذارد و با قلم ( نی ) بنویسد ! ...

برای اولین بار مشکل زندگی با یک زن روشنفکر  
را احساس کردم ...

فردای آنروز یک دیگ زودپز خریدم و بخانه آوردم  
و به زنم گفتم :

— عزیزم با این دیگ زودپز وارد دوران جدید  
تمدن میشویم ! ... انشاءاله که خیر باشد . حالامی فهمم  
زنی که از دیگ زودپز استفاده میکند افکارش هم بیشتر  
حساس میباشد .

حقیقتاً " باورم شده بود خانمی که از دیگ زودپز  
استفاده میکند با زنی که زیر دیگ سیاه را ساعتها روی  
آتش فوت میکند خیلی فرق دارد ...  
روزها و ماهها گذشت ... زنم از دیگ زودپز استفاده  
نمیکرد . چندین بار با گوشه و کنایه جریان را باو گفتم  
ولی نتیجه‌ای نگرفتم ...

یکروز از زنم پرسیدم :

— چرا از دیگ زودپز استفاده نمیکنی ؟

زنم جواب داد :

— چشم استفاده میکنم .

باز هم مدتی گذشت و از دیگ زودپز خبری نبود .  
دوباره گفتم :

— عزیزم چرا با دیگ زودپز غذا نمی‌پزی؟  
— چشم میپزم . . .

زنم میخواست حرف را عوض کند ولی من اصرار  
کردم :

— باباجان دیگ را برای تماشا نخریدیم . اگر  
نمی‌خواستیم توش غذا بپزیم . . . میرفتیم پشت ویتترین  
مغازه‌ها تماشا میکردیم . از وسایل تکنیک تمدن باید  
استفاده کرد . . .

در مقابل این همه اصرار من . . .  
زنم جواب داد :

— فعلا " از قابلمه‌های آلومینومی که داریم استفاده  
می‌کنیم .

پس چرا اینقدر اصرار داشتی دیگ زودپز بخرم .  
— باباجان میترسم کهنه و خراب بشه . . .

حس میکردم که حرفهای زنم بهانه است و استفاده  
نکردن او از دیگ زودپز علت دیگری دارد .

اینرا می‌دانستم که تمام مردم بخصوص خانما

علاقه شدیدی دارند و سائلی را که میخرند بدوستان و  
آشنایانشان نشان بدهند.

یکی از دوستانم روزهای اولی که تلفن خریده بود  
مرتب به آشنایانش تلفن میزد تا همه بدانند او صاحب  
تلفن شده...

حالا چرا زن من دیگ زودپزش را توی گنجه گذاشته  
است دلیلش را نمیدانستم.

از آنروز بعد سعی میکردم حرفی راجع به دیگ  
زودپز نزنم اما یکروز ناخودآگاه گفتم:

— ترا بخدایک دفعه با این دیگ غذا بپزبینم  
چطور میشه.

زنم خیلی جدی جواب داد:

— راستش می ترسم با این دیگ غذا بپزم.

— از چی می ترسی؟

می ترسم منفجر بشه و بهمون ضرر بزنه

جوابی نداشتم به زنم بدهم. مدتی گذشت یکروز

که عده زیادی مهمان داشتیم... زنم تصمیم گرفت از  
دیگ زودپز استفاده کند.

من توی سالن پیش میهمانها نشسته بودم و مشغول

بحث و گفت‌وگو بودیم . . . پسر کوچکم به سالن آمد و گفت :

— ماما خواهش میکند چند دقیقه به آشپزخانه بیائید .

وقتی به آشپزخانه رفتم دیدم زنم خیس عرق‌است پرسیدم :

— چی شده؟

— هرچه تقلا میکنم نمیتونم در دیگ را باز کنم .

بیا ببین تو میتونی بازش کنی؟

دستگیره‌های دو طرف دیگ را گرفتم . به اینطرف و آنطرف و بالا و پائین کشیدم ولی در دیگ باز نشد ، هرچه زور زدم فایده نکرد زنم گفت :

— حالا چکار کنیم؟

— چه عرض کنم .

— از مهمانها بپرسیم :

— عیبه ! میگن عرضه باز کردن یک دیگ زودپز را

هم نداریم .

— چرا عیب باشه !؟

دیگ زودپز را برداشتیم و پیش مهمانها رفتیم زنم

از خانم‌ها پرسید:

— شماها میدونید در این دیگ چه جوری باز میشه؟

یکی از خانمها جواب داد:

— مال ما یک مدل دیگه‌اس.

یکی دیگه گفت:

— شبیه مال ماس بده من بازش کنم...

اما نه خودش و نه شوهرش نتونستند در دیگ را

باز کنن.

یکی از آقایان پرسید:

— (بروشور) نداره؟

جواب دادم:

— لابد (بروشور) داخلشه...

هرکدام از مهمانها یک دستوری دادند... ما طبق

دستور همه عمل کردیم... ولی در دیگ باز نشد.

زنم از خانمی که گفته بود مال شما هم مثل مال

ماس.

پرسید:

— شما چه جوری در دیگ خودتان را باز کردین؟

خانم جواب داد:

— ما وقتی خریدیم درش باز بود! ...

من که از این جواب خنده‌ام گرفته بود گفتم:

— بعد هم در دیگ را نبستید؟

خانم میهمان که از این سؤال گیج شده بود جواب

داد:

— البته می‌بندیم ولی دیگ ما آموخته شده خودش

بسته و باز میشه!

بالاخره دیگ آنقدر دست بدست گشت و دسته

جمعی تقلا کردیم تا باز شد.

زنم دیگ را برداشت و برد آشپزخانه و بحث‌داغی

در باره بدی صنایع کشور بین مهمانها شروع شد!

یکی از مهمانها گفت:

— دیگهای ساخت اروپا چیز دیگه‌اس. مثل آب

خوردن باز و بسته میشه.

یکی دیگه گفت:

— صنایع ساخت وطن ما مثل خیلی چیزها کارشان

برعکسه! اونجا که باید باز بشه قفل میشه. وقتی باید

بسته بشه خودبخود باز میشه! ...

زنم دوباره با دیگ آمد توی سالن و گفت:

— قسمت سوت خطرش را چطوری وصل می‌کنن؟  
 ایندفعه ( بروشور ) را که از داخل دیگ در آورده  
 بودیم خواندیم و مطابق دستوری که داده بود سوت را  
 به چند طرف چرخاندیم ولی جا نمی‌افتاد .

یکی از مهمانها گفت :

— اگر بروشور را نمی‌خواندیم زودتر می‌توانستیم  
 درستش کنیم .

ظهر شده بود و ما هنوز دیگ را روی آتش نگذاشته  
 بودیم زنم گفت :

شما را بخدا زودتر درستش کنین .

یکی از خانمهای مسن جواب داد :

— دخترم توی خانه ما هم دیگ زودپز هست برای  
 اینکه می‌ترسم منفجر بشه لاستیکش را در آوردم و بجای  
 دیگ معمولی ازش استفاده میکنم ! ...

زنم پرسید :

— غذا را زود می‌پزه؟ !

— نه جانم ... دیرتر از دیگهای معمولی هم می‌پزه !

ولی هرچه باشه اسمش دیگ زودپز است ! ...

زنم از یک خانم جوان سؤال کرد :

— شما هم دیگ زودپز دارین؟

— البته که داریم ...

— چطوری ازش استفاده می‌کنین؟!

— راستش را بخواهی دو ساله که خریدیم هنوز

ازش استفاده نکردیم! ...

یکی دیگه از خانم‌ها گفت:

ما از دیگ زودپزمان بجای ظرف آب استفاده می‌کنیم!

یکساعت از ظهر می‌گذشت و ما هنوز داشتیم راجع

به دیگ زودپز صحبت می‌کردیم ... به زخم گفتم:

— برو از همسایه‌ها بپرس. بالاخره یکی‌شان مشکل

را حل میکنند ...

زخم دیگ را برداشت و رفت. بعد از نیم ساعت

که بهم‌جا سر زده بود دیگ در دست برگشت پرسیدم!

— درست شد؟

زخم با عصبانیت جواب داد:

— نه بابا هیچکدامشان سر در نیاوردن منورخانم

بدون اینکه در دیگش را ببندد توش غذا می‌پزه! ...

( مریم خانم ) از ترسش تا حالا تو دیگش غذا

نپخته!

- ( خانم حوریه ) یکبار توی دیگش غذا نپخته ننتونسته  
 درش را باز بکنه دو ماهه غذا توش مانده !  
 - پس تکلیف چی‌یه ؟  
 - زخم جواب داد :  
 - همسایه بالا خانمش رفته بازار . . . شوهرش هست . . .  
 دیگ را ببر شاید اون بتونه درستش بکنه .  
 دیگ را برداشتم رفتم پیش همسایه طبقه بالا و  
 گفتم :  
 - خیلی ببخشید . . . مزاحم شدم . . . شما دیگ زود  
 پز دارین ؟  
 - داشتیم .  
 - چطوری ازش استفاده میکردین ؟ بما هم نشون  
 بدین .  
 همسایه بالای گفت :  
 - تشریف بیارین تو آشپزخانه .  
 رفتم تو . . . همسایه یک دستش را روی دوش من  
 گذاشت با دست دیگرش سقف آشپزخانه را نشان داد  
 و گفت :  
 - نگاه کنین .

روی سقف آشپزخانه رنگ‌های جورواجوری بچشم  
میخورد خیال کردم این نقش و نگارها یکجور دکوره  
گفتم :

- خیلی قشنگه .

- پس پسندیدین ؟

- بعله . . .

مرد همسایه سرش را تکان داد با لبخند مخصوص  
گفت :

- این رنگهای قرمز که ملاحظه می‌کنید رب گوجه  
فرنگی‌یه . اون زردها سیب‌زمینی‌یه . اونا که قهوه‌ایه و  
برجستگی داره گوشت است . . . اینا همه از محاسن دیگ  
زودپز است ! من دیگ زودپزمان را انداختم توی ظرف  
آشغال بشما هم توصیه میکنم تا سقف آشپزخانه‌تان این  
جوری نشده یک فکری بکنید . . .

از همسایه بالائی تشکر کردم و آمدم پائین . دیگ  
زودپز را بدست خانم دادم و گفتم :

این دیگ درست بشو نیست فعلا " یک فکری برای  
ناهار مهمانها بکن تا بعد تکلیف دیگ را روشن کنیم .  
زنم مثل بچه‌های یتیم با بغض جواب داد :

— دوساعت ازظهر میگذره... من چه جوری غذا  
بپزم؟

خدا پدر یکی از میهمانها را بیامرزه که پا در  
میانی کرد و نگذاشت کار به جاهای باریک بکشد. و به  
خاطر دیگ زودپز بین من و زنم شکراب شود.  
به پیشنهاد او سفره را پهن کردیم نان و پنیر  
و سبزی و آب خوردن را وسط گذاشتیم و شکمان راسیر  
کردیم!...

هنوز هم بعد از چندین سال هر وقت زنم ماشین  
رختشویی و... ماشین لباسشویی و از این قبیل چیزها  
میخواهد جواب میدهم:

" دیگ زودپز خریدیم کافی‌یه!!..."

این هوا در درختان  
نشسته و نشسته  
نشسته و نشسته  
نشسته و نشسته